

چاهِ راز

(شرح بی‌تی از خاقانی شروانی)

دکتر عطا محمد رادمنش* - زهرا کریم‌زاده**

مقدمه

راز، یعنی سر و راز نگهداشتن، یعنی سر نگهداشتن. راز دهر، یعنی اسرار وجود. راز حقیقت، اسرار حقیقت است که مخصوص کاملان است... (سجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ۱۳۸۳، ص ۴۰۷) در کشف الاسرار آمده است: «شَبلی را با حق، رازی بود در میان و او محرم راز و با او راز می‌گفت که: "بار خدایا، چون بود که حسین منصور را از میان برگرفتی؟" گفت: "رازی به وی دادم و سِری با وی نمودم، به ناهلان، بیرون داد، به وی آن فرود آوردم که دیدی."» (انصاری، ۱۳۴۴، ج ۳، ص ۱۷۴) عراقی نیز در این مورد گوید:

مکن فاش این سخن، تا همچو حلاج
نیاوایزند از دارت، عراقی

(عراقی، ۱۳۸۲، ص ۷۲)

سِر را اقسامی است: سِر التجلّیات، سِر الحال، سِر الحقیقه، سِر الرّبوبیه، سِر العلم، سِر القدر. (تهانوی، ۱۹۹۶، ج ۱، ص ۹۴۳-۹۴۴) رازداری و حفظ اسرار، در ادب، فرهنگ و عرفان اسلامی، مورد عنایت بوده، سعادت وصول به مراد را در عدم افشای آن دانسته‌اند؛ احادیث بسیاری در این مورد، نقل شده است، از جمله: «استعینوا علی إنجاح

چشم‌خور، اشک ران به خون شفق
راز با قعر چاه می‌گوید

چکیده

سِر، ودیعه‌ای است نهاده در دل، که باید از ناهلان و نامحرمان، نهان داشته شود؛ در فرهنگ ما، به نگاه داشت راز، بسیار، سفارش شده، تا آنجا که رسیدن به مراد و مآلاً رستگاری را، در گرو نهان داشت آن، بر شمرده‌اند؛ هر چند تنگی سینه گنجایی راز را ندارد و ناگزیر جایی وسیع باید تا دور از گوش اغیار این مهم بدان سپرده شود.

سِر در چاه کردن و پرده راز، با آن گشودن، از دیرباز، در ادب فارسی، جنبه‌ای نمادین داشته است که وجه شهر آن، منسوب به مولا علی (ع) است.

خاقانی، در اشاره و تلمیح به این باور دیرین، در پردازش و تبیین اندیشه خود، به تصویری زیبا، دست یازیده است. در این پژوهش، کوشش شده است که پس از مقدمه‌ای در مورد «سِر» و پوشیدن آن، تا آنجا که مجال مقال، رخصت دهد، به برخی از موارد این چنین، در متون دیگر، پرداخته شود.

کلید واژه‌ها: خاقانی، رازداری، راز با چاه گفتن.

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد
** دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد





الحوائج بالکتمان فإن کل ذی نعمة محسود*» و نیز «إستعینوا علی امورکم بالکتمان**»... و عبداللطیف عبّاسی، آن را اشاره می‌داند به جمله ذیل: « من کتم سرّه حصل أمره***» (فروزانفر، ۱۳۸۵، ص ۱۴)

مولوی نیز براساس همین احادیث، در مثنوی، چنین گوید:
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت
زود گردد با مراد خویش، جفت

(مولوی، ۱۳۶۹، دفتر اول، ب ۱۷۶)

در روایات اسلامی نیز، به رازداری، توصیه شده است، از جمله، این کلام، که به دلیل شهرت، جزء امثال، قرار گرفته است: « صُدور الاحرار؛ قبور الأسرار » (: سینۀ آزاد مردان، گور رازها باشد). (علی علیه السلام، به نقل از: دهخدا، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۰۵۷)

مولوی، براساس این جمله، در مثنوی، چنین گوید:
گورخانه راز تو چون دل شود
آن مرادت، زودتر حاصل شود

(مولوی، ۱۳۶۹، دفتر اول، ب ۱۷۵)

البته، در سینه نگهداشتن راز، هر چند دشوار است، ولی موجب کمال می‌گردد، چنان که هم او گوید:

راز، نهان دار و خمش، ور خمشی تلخ بود
آنچه جگرسوز بود، باز جگرساز شود

(مولوی، دیوان شمس، ۱۳۶۳، ج ۲، ب ۵۸۱۹)

خاقانی، تلویحاً، تاب و تحمّلی، برای پاسداشت راز، قایل نیست و قفس سینه را، تنگ‌تر از آن می‌داند که گنجایی آن را داشته باشد، تا آنجا که حتی خورشید هم تاب تحمل آن را در سینه خود ندارد و رنگ شفق به خود می‌گیرد و در حال تنگی میدان دل و فشار و شتاب سمند راز، چاره‌ای جز هدایت و نشانیدن آن در چاه، ندارد.

بیتی که اساس این مقاله قرار گرفته، بیت بیست و یکم قصیده بیست و چهار بیتی خاقانی، شاعر بلند آوازه قرن ششم ه.ق، با عنوان «مرثیۀ امام ابوعمرو اسعد» است، که با مطلع:

بیدقی مدح شاه می‌گوید
کوکبی وصف ماه می‌گوید

در صفحه ۱۶۶ دیوان خاقانی، به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی آمده است. متن (بحث):

چشم خور، اشک ران به خون شفق
راز با قعر چاه می‌گوید

چشم‌خور: (اضافۀ استعاری) چشم آفتاب، دیده خورشید (سجادی، فرهنگ لغات و ترکیبات دیوان خاقانی، ۱۳۸۲) / اشک ران: گریان، اشکبار (دهخدا، ۱۳۷۷) / شفق: سرخی افق، پس از غروب آفتاب. ضح - برخی شفق را به معنی «فلق» استعمال کنند و صحیح نیست. (معین، ۱۳۷۹) / راز با قعر چاه گفتن: راز با چاه گفتن، احتمالاً اشاره است به آنچه در مورد حضرت علی (ع) گفته‌اند که سر در چاه می‌کرد و راز می‌گفت و می‌گریست، آنگاه چاه، پُر خون می‌شد. مولوی در این باره، در مثنوی چنین گوید:

نیست وقت مشورت، هین راه کن



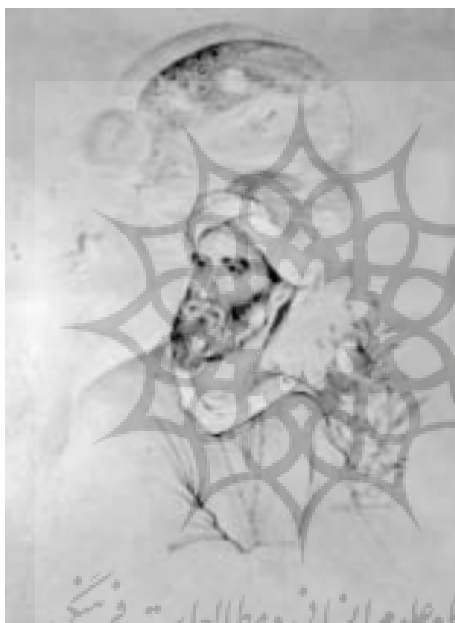
* با استعانت از رازداری، برآورده شدن حاجت‌ها (و صاحب نعمت شدن) را تداوم بخشید، زیرا صاحب نعمتی که سر زبان‌ها بیفتد، مورد حسادت این و آن قرار می‌گیرد. (فروزانفر، ۱۳۸۵، حاشیۀ ص ۱۴)
** در کارهایتان، از رازداری مدد بجوید. (همان)
*** هرکس که رازش را نگاه داشت، مرادش حاصل شد. (همان)

خاقانی، تلویحاً،
 تاب و تحمّلی،
 برای پاسداشت
 راز، قایل نیست
 و قفس سینه
 راه، تنگ‌تر از
 آن می‌داند که
 گنجایی آن را
 داشته باشد، تا
 آنجا که حتی
 خورشید هم تاب
 تحمّل آن را در
 سینه خود ندارد و
 رنگ شفق به خود
 می‌گیرد و در حال
 تنگی میدان دل
 و فشار و شتاب
 سمند راز، چاره‌ای
 جز هدایت و
 نشانیدن آن در
 چاه، ندارد

من، نه." گفت: "میثم، در سینه، شکوه‌هاست،
 چون سینه‌ام از نگاه داشتن آن تنگ شود، زمین
 را به کف می‌خراشم و سرّ خود را در آن می‌نهم،
 چون زمین، رستنی بر دهد، آن رستنی، از گفته
 من است!"»

(بحارالانوار، ج ۴۰، صص ۱۱۹-۲۰۰ به نقل از: شهیدی،
 ۱۳۷۹، ج ۴، صص ۳۳۱-۳۳۰)

نظامی در کتاب اقبال‌نامه، در شرح داستان
 اسکندر^۲ و دلایل ملقب بودن او به ذوالقرنین،
 یکی از این دلایل راه، دو گوش بزرگ اسکندر، ذکر



می‌کند، در این داستان، از راز گوش‌های بزرگ
 اسکندر، تنها، پیرایشگرش آگاه است. اسکندر، با
 تهدید، او را به رازداری، امر می‌کند:
 که: گر راز این گوش پیرایه پوش
 به گوش آورم، کآورد کس به گوش؟
 چنانست دهم گوشمال نفس
 که ناگفتنی را نگویی به کس.

(نظامی، ۱۳۷۶، ص ۴۶)

پیرایشگر، دستور اسکندر راه، حلقه گوش خود
 نمود، اما از پوشیدن راز، روی زرد شد و دلش به
 درد آمد، به همین جهت، چاره‌ای اندیشید. روزی،

چون علی، تو آه اندر چاه کن
 (مولوی، ۱۳۶۹، دفتر چهارم، ب ۲۲۳۲)
 استاد فروزانفر، مأخذ این بیت از مثنوی معنوی
 راه، از منطق الطیر عطار می‌داند و آن ابیات، چنین
 است:

مصطفی، جایی فرود آمد به راه
 گفت: آب آرید لشکر را ز چاه
 رفت مردی، زود باز آمد به تاب
 گفت: پُر خون است چاه و نیست آب
 گفت: پنداری ز درد کار خویش
 مرتضی در چاه گفت اسرار خویش
 چاه چون بشنید آن، تابش نماند
 لاجرم پُر خون شد و آبش نماند

(عطار، به نقل از: فروزانفر، ۱۳۸۵، ص ۳۸۹)

در شروع مثنوی آمده است که: «مرویست؟
 رسول (ص)، سرّی از اسرار، با علی مرتضی گفت
 و از اظهار آن، منع فرمود، حضرت امیر، به سبب
 آن سرّ، مبارک، به چاه افکند، آه کشید، آبش
 رنگ خون گرفت و به جوش آمد.»

(عطار، ۱۳۷۸، حاشیه ص ۲۹۴)

داستان سر در چاه کردن امیرالمؤمنین (ع) و راز
 دل با چاه گفتن، در برخی روایت‌ها، آمده است،
 از جمله، روایتی است که مجلسی، از کتاب مزار،
 به استناد، از میثم تمّار، روایت کند که: «در پی
 علی (ع) به صحرا رفتم. خطی در زمین کشید و
 گفت: "مبادا از این خط، برون شوی" و خود، از نزد
 من رفت. شبی تاریک بود، به خود گفتم: "مولای
 خویش را رها کردی و او را دشمنان، فراوان است؛
 نزد خدا و رسول (ص) چه بهانه‌ای خواهی داشت؟
 به خدا که در پی او می‌روم و از حال او، آگاه
 می‌شوم، هر چند، مخالف گفته‌ی وی، کرده باشم."
 پس پی او را گرفتم و او را دیدم، سر در چاهی
 کرده، با چاه، سخن می‌گوید و چاه با او. از آمدن
 من، آگاه شد، پرسید: "کیستی؟"، گفتم: "میثم."
 گفت: "تو را نگفتم از خط برون مشو!؟" گفتم:
 "مولای من، از دشمنان، بر تو ترسیدم و دلم، آرام
 نگرفت. گفت: "شنیدی چه گفتم؟" گفتم: "مولای

پنهانی، از کاخ بیرون رفت و به دشتی رسید، سپس:
به بیغوله‌های^۵ دید چاهی شگرف
فگند آن سخن را در آن چاه ژرف
که: شاه جهان را دراز است گوش
چو گفت این سخن، دل تهی شد ز جوش

(همان)

آرایشگر، با خیال آسوده، به کاخ بازگشت، غافل از اینکه از ناله او، نی‌ای در قعر چاه، به وجود آمده است. نی، سر از چاه بیرون آورد، سپس شبانی، قسمتی از آن را به صورت نی‌لبک درآورد و نواخت. نی، با نواخته شدن، اسرار گوش‌های دراز اسکندر را فاش می‌کرد. روزی، اسکندر، از آن مکان، می‌گذشت، صدای نی، به گوشش رسید که راز او را می‌پراکند. اسکندر، شبان را فراخواند و از نی او پرسید. سپس به کاخ خود بازگشت و از پیرایشگر، در مورد افشاشدن راز خود، بازخواست کرد. پیرایشگر که راهی جز راستگویی نداشت، چنین پاسخ داد:

که: چون شاه، با من، چنان کرد عهد
که بُرقع^۶ کشم بر عروسان مهمل^۷،
از آن راز پنهان، دلم سفته^۸ شد
حکایت به چاهی، فرو گفته شد

(همان، ص ۴۸)

در پایان این داستان، نظامی نتیجه می‌گیرد که هیچ رازی در جهان، پنهان نمی‌ماند، حتی اگر در چاه، گفته شود و این، برخلاف اعتقاد خاقانی می‌باشد، زیرا او بر این باور است که چاه، حتی رازدارتر از دوست است، چنانکه در غزلی، چنین می‌گوید:

خاقانیا به چاه فرو گوی راز دل
کز دوست رازدارتر آن چاه زیر آب

(دیوان، ۱۳۷۸، ص ۵۵۴)

راز در چاه گفتن، علاوه بر جنبه داستانی، ریشه اساطیری نیز دارد، که مربوط به شاه میداس، پادشاه اساطیری یونان است، که بسیار شبیه به داستان اسکندر در اقبال‌نامه^۹ نظامی می‌باشد و آن چنین است: «میداس، از پادشاهان فریژی است که در چند داستان ملی، از او به عنوان قهرمان، یاد شده است... نام میداس، در سرگذشت پان^{۱۰} (یا Mrsyas) و آپولون^{۱۱} نیز، به چشم می‌خورد. میداس، در بیشه‌ها به گشت مشغول بود، ناگهان به کوهستان Tomolos (درلیدی) رسید، در همین

هنگام، خدای کوهستان، در حال رسیدگی به اختلافی بود که میان پان و آپولون، بروز کرده بود. تومولوس، خدای کوهستان، به نفع آپولون رأی داد، ولی میداس، این رأی را غیر عادلانه اعلام کرد. به دستور آپولون - که به خشم آمده بود - از دو طرف سر میداس، دو گوش خر، بیرون آمد... میداس، با دقت خاصی، گوش‌های خود را با تاجی که بر سر داشت، پنهان می‌کرد و تنها، آرایشگر او، از این راز، آگاه بود و به او گفته شده بود که اگر این راز را فاش کند، کشته خواهد شد. سلمانی شاه که نمی‌توانست این راز را مخفی نگاهدارد، حفره‌ای در زمین ایجاد کرد و مطلب را در آن جا گفت. علف‌هایی که در آن حدود می‌رویدند، با وزش باد، به جنبش درآمده و چنین زمزمه می‌کردند: "میداس، شاه میداس، گوش‌های خر دارد." (گریمال، ۲۵۳۶، صص ۵۸۳-۵۸۱)... به زودی، مردمان سراسر آن کشور، از راز میداس شاه، آگاه گشتند و چون به همدیگر می‌رسیدند، به صدایی آهسته می‌گفتند: «می‌دانی؟ میداس، گوش‌هایی دراز، چون گوش‌های دراز گوش دارد!»

(ژنه، ۱۳۸۲، صص ۱۰۵-۱۰۴)

و اینک، معنی بیت خاقانی: چشم خورشید، در اندوه مرگ ممدوح، اسعد بن ابی‌عمرو، خون می‌گرید، پس، آسمان، هنگام غروب، به خاطر اندوه مرگ او، به رنگ خون درآمده، در قعر چاه، فرو می‌رود تا با او، از اسرار خویش، سخن بگوید؛ به عبارت دیگر، خاقانی با توصیفی بدیع، چاه را بهترین رازدار، برای خورشید می‌داند و با تصویری زیبا، دلیل غروب آن را، فرورفتن در اعماق چاهی تیره می‌داند، تا با آن چاه، از اندوه جان‌گداز مرگ ممدوح، سخن بگوید و این گونه، تاریکی شب را به صورت ادبی، توجیه نموده است.

نتیجه

در همه فرهنگ‌ها و آیین‌ها به پوشیدن راز توصیه شده و رازداری بسیار خطیر تلقی می‌شده است؛ ولی گاهی راز، چنان بزرگ است که قفس سینه آدمی گنجایش آن را ندارد و دارنده آن را به رنج می‌آورد؛ بدیهی است که انسان‌های بزرگ، رازهای سترگ دارند، که بی‌افشای آن، آرام و قرار نمی‌گیرند؛ چاهی باید تا سر در آن کنند و این ودیعه را بدو سپارند تا از فشار و سنگینی سینه بکاهند و مولا علی (ع) چنین کرد.



یادداشت‌ها

۱. سعدبن ابی عمرو: کسی است که خاقانی، در مرثیه او، قطعه‌ای ساخته و او را امام خوانده و آفتاب شرع، گفته است:
خبر برآمد کان آفتاب شرع، فرو شد
هزار آه زهرک آن خبر شنود بر آمد
(دیوان، ص ۸۷۹)
- ... نام او، اسعدبن ابی عمرو است... و «ابوعمر و اسعد»، در سر لوحه قصیده و یک قطعه، درست نیست و لقب او، عزالدین بوده و در سر لوحه قطعه‌ای (ص ۸۲۸) «عزالدین اسعد بن ابی عمرو» درست ضبط شده... (سجّادی، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، ۱۳۸۲)
۲. مروی: روایت شده از آن حضرت و ائمه سلام الله علیهم و وارد شده از ایشان (نفیسی، ۲۵۳۵)
۳. اسکندر: در روایات تاریخی، اسکندر، محرف الکساندر، پادشاه یونان است که پسر فیلیپوس بود و ۳۳ سال عمر کرد و ایران و هند را مسخر خود ساخت... (شمیسا، ۱۳۶۶، ص ۱۱۱) اما «اسکندر، در نزد مورّخین پارسی قدیم و اسلامی، به رومی معروف است.» (تاریخ سیستان، ۱۳۵۲، حاشیه ص ۱۰)... اسکندری که روایات و قصص، معرفی می‌کند و در ادبیات فارسی هم، داستان او مطرح است، به کلی با آنچه تاریخ، مدعی است، تفاوت دارد... (یاحقّی، ۱۳۸۶، صص ۱۲۵-۱۲۴)
۴. به گوش آورم کآورد کس به گوش: اگر بشنوم که به گوش کسی رسیده است.
۵. بیغوله: گوشه‌ای دور از آبادی، ویرانه، نهان جای (دهخدا، ۱۳۷۷)
۶. برقع: روبند زنان عرب و فارسیان، به معنی مطلق رویند... استعمال کنند. (پادشاه، ۱۳۶۲) روپوش زنان (داعی الاسلام، ۱۳۶۲)
۷. عروسان مهد: کنایه از رازهای پنهانی در مهد دل است. (نظامی، ۱۳۷۶، حاشیه ص ۴۸)
۸. سفته: هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته‌اند که در گوش کنند. (خلف تبریزی، ۱۳۶۱)
۹. پان: خدای گله‌ها و چوپانان. دو شاخ، بر سر دارد، با چهره‌ای برافروخته. پایین تنه بزهای نر است. نی خاصی می‌نوازد که به نام او، نی «پان» نامیده می‌شود و با نوای نی خود، می‌رقصد. (ژنه، ۱۳۸۲، ص ۲۵۱)
۱۰. آپولون: آپولون یا آپولو، که شاید از ریشه هند و اروپایی *abol*، به معنی سیب یا از ریشه سامی *apolen*، به معنی «پدر جهانی» گرفته شده باشد، در اساطیر یونانی، پسر زئوس و لئو (لاتونا) است... لقب او را «فوبیوس» ذکر کرده‌اند و برایش، جنبه‌های مختلف قایل بوده‌اند از جمله: خدای مجازات، خدای کمک و درمان و دور کردن بلا، خدای موسیقی و شعر و غیب‌گویی... (یاحقّی، ۱۳۸۶، صص ۱۵-۱۴)

منابع و مآخذ

۱. انصاری، خواجه عبدالله؛ کشف‌الاسرار و عدّه‌الابرار (تحریر میبیدی)؛ به اهتمام علی‌اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران: ۱۳۴۴.
۲. پادشاه، محمد؛ فرهنگ جامع فارسی (آندراج)؛ زیر نظر محمد سیاقی، جلد اول، انتشارات کتابفروشی ختیم، چاپ دوم، تهران: ۱۳۶۲.
۳. تاریخ سیستان؛ تصحیح ملک‌الشعراى بهار، انتشارات کلاله خاور، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۲.
۴. تهانوی، محمدعلی؛ کشف اصطلاحات الفنون و العلوم؛ جلد اول (ایش)، انتشارات مکتبه لبنان ناشرون، ۱۹۹۶.
۵. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل؛ دیوان؛ تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی، انتشارات زوّار، چاپ ششم، تهران: ۱۳۷۸.
۶. خلف تبریزی، محمدحسین؛ برهان قاطع؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران: ۱۳۶۱.
۷. داعی‌الاسلام، محمدعلی؛ فرهنگ نظام؛ انتشارات دانش، چاپ دوم، تهران: ۱۳۶۲.
۸. دهخدا، علی‌اکبر؛ لغت‌نامه؛ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید، تهران: ۱۳۷۷.
۹. ژنه، امیل؛ داستان‌های یونان باستان؛ ترجمه اردشیر نیک‌پور، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران: ۱۳۸۲.
۱۰. سجّادی، جعفر؛ فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی؛ انتشارات طهوری، چاپ هفتم، تهران: ۱۳۷۳.
۱۱. سجّادی، ضیاء‌الدین؛ فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی؛ انتشارات زوّار، چاپ دوم، تهران: ۱۳۸۲.
۱۲. شمیسا، سیروس؛ فرهنگ تلمیحات؛ انتشارات فردوس، چاپ

- اول، تهران: ۱۳۶۶.
۱۳. شهیدی، جعفر؛ شرح مثنوی؛ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۹.
۱۴. عراقی، فخرالدین؛ کلیات عراقی؛ تصحیح و توضیح نسرین محتشم، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران: ۱۳۸۲.
۱۵. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد؛ منطق الطیر؛ تصحیح صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پانزدهم، تهران: ۱۳۷۸.
۱۶. فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ احادیث و قصص مثنوی؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران: ۱۳۸۵.
۱۷. گریمال، پیر؛ فرهنگ اساطیر یونان و رم؛ ترجمه احمد بهمنش، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۹.
۱۸. معین، محمد؛ فرهنگ فارسی؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ پانزدهم، تهران: ۱۳۷۹.
۱۹. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ کلیات شمس یا دیوان کبیر؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران: ۱۳۶۳.
۲۰. _____؛ مثنوی معنوی؛ انتشارات مولی، چاپ هفتم، تهران: ۱۳۶۹.
۲۱. نظامی گنجوی؛ اقبال‌نامه؛ تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، انتشارات قطره، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۳.
۲۲. نفیسی، علی‌اکبر؛ فرهنگ نفیسی؛ انتشارات کتابفروشی ختیم، تهران: ۲۵۳۵.
۲۳. یاحقی، محمدجعفر؛ فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها؛ انتشارات فرهنگ معاصر، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۶.

